

## بی خبر، بی گناه نیست

«روز بلوا» چطور به یک فیلمفارسی تمام عیار تبدیل می شود



نوشته یحیی نطنزی

«روز بلوا» تا میانه جشنواره می تواند ناامیدکننده ترین فیلم لقب بگیرد. نه فقط به خاطر کیفیت ساخت تلویزیونی و فیلمنامه سطحی نگر آن، بلکه بیشتر به دلیل رویکرد حاکم بر کلیت فیلم و دست کم گرفتن شعور مخاطبی که برای تماشایش وقت گذاشته. فیلمسازی بر اساس اتفاقات واقعی (در اینجا مشکلات مؤسسات مالی و اعتباری) همیشه در دسرهای خودش را دارد. این مشکلات وقتی تشدید می شوند که فیلمساز با یک فاصله زمانی نه چندان زیاد از یک رویداد تصمیم به ساخت فیلم بگیرد و به سوزناک شدن زمان ندهد تا کاملاً پخته شود یا همه ابعادش به چشم بیایند. اما مشکل «روز بلوا» فقط این شتابزدگی و یکسویه نگری در مواجهه با سوز نیست. مشکل اصلی به استفاده (یا به تعبیر دقیق تر سوءاستفاده) از این سوز در جهت تسویه حساب های سیاسی و حزبی برمی گردد. وقتی با فیلمی طرفیم که بیشتر از آنکه قصه اش را در چارچوب قواعد سینمایی تعریف کند و روایتی هنرمندانه در پیش بگیرد، تطهیر بخشی از یک نظام سیاسی و ارائه تصویری دمدۀ از یک صنف مذهبی را اصل قرار می دهد، چگونه می توان انتظار داشت نتیجه قابل توجه یا تحمل به نظر بیاید؟

در «روز بلوا» جامعه ای مملو از شر ترسیم شده که در آن حتی زن ها به شوهرها رحم نمی کنند و منفعت طلبی بر هرگونه آرمان و ارزشی سایه انداخته است. در این جامعه تا حدی فانتزی شخصیتی روحانی با کارکردی آشکار استعاری گنجانده شده که به نظر می رسد ذاتی پاک و فطرتی دست نخورده دارد و بی خبر از فساد ی که اطرافش را فرا گرفته به تبلیغ سوبه های رحمانی دین مشغول است. اما وقتی پرده ها کنار می روند، این شخصیت پاک باخته مجبور می شود برای دفاع از حیثیتش پا به میدان بگذارد و برای حفظ آبرویش یک تنه به میدان بزند؛ میدانی در تسخیر چهره های بانفوذ در حال ساخت و ساز (کنایه ای به کارگزاران سازندگی؟) که به فساد ی ریشه دار دامن زده اند و همه را آلوده کرده اند. شخصیت چشم و گوش بسته ماجرا هم چاره ای ندارد جز اینکه کمی کلاهش (در اینجا عمامه اش) را آن طرف تر بگذارد و با واقعیت هایی مواجه شود که اصلاً خوشایند به نظر نمی رسند؛ واقعیت هایی که اولین قدم برای رؤیایی با آنها کنار گذاشتن ظاهر متجدد (لباده) و پوشیدن یک ردای سنتی (قبا) است! همین شواهد را کنار هم قرار دهید تا به این نتیجه برسید که «روز بلوا» یک «فیلمفارسی» تمام عیار است. فقط کافی است به جای شخصیت روحانی یک کلاه مخملی باغیرت قرار دهید و جای زد و بندهای مالی را با مسائل ناموسی و خانوادگی عوض کنید تا ظاهر گول زننده فیلم کنار برود و چهره نخنماشده اش کاملاً به چشم بیاید. فیلم حتی در پایبندی به این فرمول تا جایی پیش رفته که جای معشوقه دل فریب اما بی وفای «فیلمفارسی»، یک همسر شیک پوش چادری نشاندۀ و به لحاظ دراماتیک همان کارکرد را برایش تعریف کرده. با این حال فاجعه دراماتیک فیلم فقط به این مسائل محدود نمی شود. مشکل اصلی تر جایی به چشم می آید که تمام تلاش فیلمساز و فیلمنامه نویس برای ارائه تصویری همدلی برانگیز با شخصیت اصلی داستان کارکردی معکوس پیدا می کند و در عوض ظاهری بلاهت وار به او می دهد. اصل اولیه چنین درام هایی همذات پنداری مخاطب با شخصیت بی گناهی ست که ناخواسته در موقعیتی بغرنج اسیر شده. تنها در این صورت است که ما برای سرنوشت او دل



می سوزانیم و برای رهایی یا رستگاری اش خدا خدا می کنیم. «روز بلوا» اما به جای در پیش گرفتن این تمهید امتحان پس داده، شخصیتی ساده لوح روی پرده می برد که چشم بر واقعیت های کاملاً بدیهی اطرافش بسته و به یک خوش خیالی خودخواسته تن داده. چنین شخصیتی در چارچوب دراماتیک فیلم بیشتر از آنکه دوست داشتنی باشد حرص درآور است؛ شخصیتی که هنوز نفهمیده در بی خبری فضیلتی نیست. ■

## این یک یادداشت عصبانی است

روز پنجم جشنواره فجر از متن تا فرامتن آزاد دهنده بود



نوشته صوفیا نصرالهی

دلایل زیادی برای عصبانی بودن دارم. مثلاً اینکه نمایش های جشنواره دارد زیاد می شود و حساب و کتاب از دست رفته و من هیچ جای دنیا سراغ ندارم که جشنواره وسط کار فیلمی را اضافه کند چون فیلمی نرسیده و بعد فیلم برسد و قرار باشد هر دورا نمایش بدهند. یا اینکه یک تهیه کننده وسط جشنواره درخواست نمایش فیلمش را بدهد و به برنامه اکران اضافه شود! بقیه فیلم هایی که در جشنواره حضور ندارند نمی توانستند درخواست حضور بدهند؟!

اما دلیل بزرگتر عصبانیتیم فیلم هایی است که در روز پنجم جشنواره فیلم فجر دیدیم و می خواهم بگویم اگر هیأت انتخاب کارشان را درست انجام داده اند و این ها بهترین محصولات سینمای ایران بوده اند که دیده اند و انتخاب شان کرده اند پس بیایید از همین حالا فاتحه سینمای ایران را بخوانیم و درش را تخته کنیم.

مایه تأسف اینکه در سال های اخیر سلیقه سینمایی مردم را چنان تنزل داده ایم که این فیلم ها در فهرست ۱۰ فیلم آرای مردمی هم قرار دارند.

از فیلم حمیدرضا قربانی عصبانی ام. از اینکه از دستیار فرهادی بودن گویا فقط یک فرمول یاد گرفته که کاراکترها را سر دوراهی انتخاب بگذارد. بقیه فیلمنامه اش فانتزی های عجیب و غریب است. ایده اصلی فیلم «مغز استخوان» حیرت انگیز است. چه طور

به ذهن کارگردان رسیده که چنین بلایی سر کاراکترهایش بیاورد؟! و چه قدر زن فیلم که قرار است قهرمان داستان باشد و انتخاب کننده شخصیت پردازی حق به جانب عصبی کننده ای دارد و چه قدر پریناز ایزدیار نقش اش را بد بازی می کند. همه اش گریه و بغض. امسال پریناز ایزدیار آن قدر جلوی دوربین اشک ریخته که نمی دانم خندیدن یادش مانده یا نه. قربانی یک موقعیت نادر تا حد زیادی تخیلی را برداشته و سعی کرده قصه تعریف کند. اگر آن منطق طرح اولیه را بپذیرید شاید بتوانید به آن امتیاز بدهید اما پرده سوم کل قضیه از بین می رود. به جای اینکه قصه بین دو کاراکتر اصلی که اول کار دیده ایم شکل بگیرد وارد یک ماجرای قتل می شویم و مثل بقیه فیلم های امسال چند تا داد و بیداد مفصل هم داریم و اینکه کاش جواد عزتی هم برگردد و کمدی بازی کند. از دیدن چهره عبوسش در فیلم های شبیه به هم و در نقش های شبیه به هم خسته شدم.

بعد نوبت رسید به «روز بلوا» ساخته بهروز شعبانی که از آن فیلم های عصبی کننده با ظاهری موجه است. هیچ نمی فهمم چرا مثلاً فیلم «روز بلوا» شعبانی باید به «زندگی خصوصی» حسین فرحبخش که چند سال پیش ساخته بود ارجحیت داشته باشد یا بیشتر از «رسوایی» مسعود ده نمکی تحویل گرفته شود؟ فرمول همان است. آدم های ظاهرالصلاح که معلوم می شود از پشت به مردم خنجر زده اند و معمولاً یک

فرد بی گناه که این وسط اول قربانی نگاه مردم می شود و بعد تلاش می کند تا آبرویش را دوباره بخرد. فیلمی با ساختار تلویزیونی که انگار نسخه سینمایی شده سریال «پرده نشین» بود. ضریب هوشی قهرمان فیلم پایین تر از حد نرمال بود و به عنوان کسی که کامپیوتر خوانده می توانم بگویم که بزرگترین هکرای جهان هم سرپایی نمی توانند سریع تر از تایپ یک متن ساده با فشردن چند کلید، صفحات بقیه را هک کنند و بعد هم به اطلاعات شرکت ها دست پیدا کنند.

همه این عصبانیت ها را نگه داشته بودم که با خندیدن سر تنها فیلم کمدی جشنواره یعنی «خوب، بد، جلف ۲: ارتش سری» جبران کنم. برایم مهم نبود که فیلم پیمان قاسم خانی اصلاً به مقتضیات جشنواره فجر می خورد یا نه. همین که وسط این همه داد و فریاد و بدبختی یک فیلم کمدی در جشنواره حضور داشت به نظرم غنیمت بود اما «خوب، بد، جلف ۲» شبیه کبریتی بود که روی بشکه باروت بیندازند. از پیمان قاسم خانی متعجبم که چه طور چنین فیلمنامه بی سر و ته و بی مزه ای نوشته است. الگوی فیلم «احمق و احمق تر» را بردارید و کمی هم با قصه فیلم «سن پترزبورگ» که خود قاسم خانی فیلمنامه اش را نوشته بود ترکیب کنید و البته همه شخی ها را لوس و لوث کنید نتیجه اش می شود «خوب، بد، جلف ۲: ارتش سری».

برخلاف قسمت اول حتی پژمان جمشیدی و سام درخشانی هم بازه نیستند. دوئت شان دیگر تکراری شده و تنها بازی قابل قبول فیلم حامد کمیلی است که یک بار دیگر بعد از «پسر آدم، دختر حوا» و «ایتالیا ایتالیا» نشان می دهد بازیگری است که در زمینه کمدی استعداد زیادی دارد و در کمدی ها حضور گرم و دوست داشتنی می تواند داشته باشد. فیلمنامه سرگردان است. طبعاً کمی فانتزی است اما فانتزی اش اصلاً از کار در نیامده. کارگردانی اش با آن کلاژ قسمت های ترامپ نزدیک به فاجعه است و همه این ها را می توانستم بگذارم پای اینکه یک فیلم ضعیف دیگر در جشنواره دیدم اما پایان بندی «خوب، بد، جلف ۲» آن قدر توهین آمیز بود که به نظرم فقط یک اثر ضعیف دیگر نیست. دو ساعت فیلم را با شوخی های بی مزه و کلیشه اش تحمل کردیم (که واقعاً نمی دانم چرا چنین فیلمی باید تا این حد طولانی باشد. پیمان قاسم خانی زمانی بلد بود که مهم ترین چیز در ساختن کمدی زمان بندی است) که دست آخر قصه (یا آن چیزی که به عنوان قصه به خوردمان دادند) پایانی هم نداشت به شدت. پیمان قاسم خانی کاراکترهایش را بعد از دو ساعت وسط زمین و هوا را کرد و نوشت: این قصه ادامه دارد و ادامه اش را در «خوب، بد، جلف ۳» ببینید. در واقع ما یک آنونس دو ساعته دیدیم برای فیلمی که قرار است بعداً ساخته شود و احتمالاً فروش میلیاردری بکند!

این اگر اسمش توهین به مخاطب نیست پس چیست؟! ■

